خورشید در غزلیات دیوان شمس

جعفری، فرشته

در این دفتر بسی رمز است مرموز چه باشد گر تو زین رمزی بدانی

1 دیوان غزلیات مولانا دریایی‏ست از معانی،مفاهیم عرفانی،رموز و اسرار روحانی که در واقع محصول لحضات عاشقانه و عارفانه‏یی‏ست که‏ شاعر را از دنیای مادی و ناسوت غافل کرده و او را به عالم لاهوت و عالم‏ خلسه‏های عارفانه وارد کرده.

عامل محرک مولانا در سرودن این اشعار،عشق است.عشق به‏ سلطان المعشوقین،شمس تبریزی که در واقع عشق اوست به حضرت‏ حق.مولانا جلوه‏ی جمال معشوق ازلی را در وجود شمس دریافت و به دنبال این عشق خوش سودا،به سوی شعر و شاعری سوق داده شد.اما مولانا برای بیان این مفاهیم عاشقانه و عارفانه متوسل به رمز و نماد شد تا شاید گوشه‏یی از این تجربیات را برای دیگران بیان کند.«طرز روبه‏رو شدن و برخورد عاشقانه‏ی مولوی با مسائل عرفانی و عشق،و بیان‏ شاعرانه‏اش چنان است که سخن او ویژگی‏های خاص به خود را دارد و هر سمبل و رمزی در شعرش بیش‏تر یک تجربه‏ی روانی‏ست که حالات‏ درونی او را تصویر می‏کند».2

اما در شعر مولوی یکی از پرکارترین واژه‏ها،خورشید و جلوه‏های‏ گوناگون آن است.علاقه‏ی مولوی به خوشید ناشی از ملاقات ناگهانی‏ او با شمس است که در زندگی او تحول اساسی به‏وجود آورد و سرنوشت‏ او را تغییر داد و او را از یک واعظ مدرسه‏یی به عارفی عاشق و شاعر تبدیل‏ کرد.

او پیوسته شمس را به صورت جلوه‏های گوناگون خورشید می‏بیند. هر زمان که در شعر او اشاره‏یی به خورشید یا آفتاب می‏شود،یقین او شمس الدین را در نظر داشته.

آفتاب عشق شمس تبریزی از درون مولانا بر سینه‏ها تافت و همه‏ی وجود را از آن گرم کرد.

آن آفتاب کز دل در سینه‏ها بتافت‏ بر عرش و فرش و گنبد خضرا مبارک است

(451/15)3 در فرهنگ اصطلاحات عرفانی،آفتاب انوار حاصل از تجلیات‏ الهی‏ست و گاه به معنی حیات و گاه به معنی وجود،دانش،معرفت و حقیقت‏ وجود و هستی،و خوشید حقیقت نور خداوند و ذات احدیت است و نیز اشاره به وحدت هم هست.4

از آن جا که مولوی بین آفتاب وجود شمس و آفتاب وجود حق فرقی‏ نمی‏بیند؛واژه‏ی آفتاب برای او رمزی‏ست که هر دو را با آن اراده می‏کند.

آن آفتاب خوبی چون بر زمین بتابد آن دم زمین خاکی بهتر از آسمان است

(3/440) آفتاب رمز نور الهی،انسان کامل،معشوق روحانی:

ای آفتاب آمده بر مفلسان ساقی شده‏ بر بندگان خود را زده،باری کرم‏باری عطا

(7/15)

پیش رخ آفتاب چرخ پیاپی که زد در تتق ابر تن ماه به تعیین کر است

(461/3) آفتاب رمز وحدت وجود حضرت حق.

آفتاب ار چه درین دور فریدست و وحید شرقیانند که او در صفشان آحاد است

(422/6) منظور از آفتاب شخصیت معنوی،انسان کامل،ولی حق

برو ای راه ره‏پیما بدان خورشید جان افزا از این مجنون پُرسودا ببر آن جا سلامی را

(66/10)

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را گفتمش از من خبر ده دلبر خون‏خواره را سجده کردم گفتم این سجده بدان خورشید بر کو بتابش زر کند مر سنگ‏های خاره را

(143/1 و 2) خورشید رمز شمس الدین تبریزی و یا وجود بسیط حضرت حق و یا نشانه‏یی از آن یعنی انسان کامل.

و سنگ خاره رمز وجود انسان مادی و اسیر هوی و هوس است که‏ اگر نور لطف ایزدی و عنایت معشوق یا ولی کامل بر آن بتابد و عشق الهی‏ در درون دل او جای بگیرد ارزش می‏یابد و شایسته‏ی رسیدن به بارگاه‏ قرب الهی می‏گردد.

خورشید رمز تجلی جمال حق و جلوه‏ی نور الهی که در همه‏جا می‏توان آن را دریافت،فقط کافی‏ست که دیده‏ی دل خود را بگشاییم:

تو دو دیده فروبندی و گویی روز روشن کو زند خورشید بر چشمت که اینک من تو در بگشا واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب‏ کاندر خرابه‏ی دل من آید آفتاب

(309/1)

سوز دل شاهانه‏ی خورشید بباید تا سرمه کشد چشم عروس سحری را

(97/11) آفتاب رمز بیداری دل و در عین حال نماد وحدت وجود.

سرمه رمز لطف نو عنایت و محبت معشوق است و عروس سحری، عارف و سالک عاشق است.

چو خورشید حمل آمد،شعاعش در عمل آمد ببین لعل بدخشان را و یاقوت زکاتی را

(70/4) خورشید،جلوه‏ی حضرت حق است و لعل و یاقوت رمزی از تجلی‏ صفات حق تعالی در جهان و انعکاس جمال الهی در مخلوقات است.

از آن جا که اشیا از طریق اضدادشان شناخته می‏شوند،سایه می‏تواند نشانی از خورشید باشد،اما زمانی که خورشید طالع شود سایه‏ها در نور آن فانی می‏گردند و زمانی که نور خداوند جلوه کند،دلیل و نشانه از میان‏ برمی‏خیزد.عاشق چون سایه‏ی معشوق است که با تجلی نور او فانی‏ می‏گردد:

چو سایه‏ی کل فنا گردم ازیرا جهان خورشید لشگرکش گرفتست

(340/4)

چه‏گونه جان برد سایه ز خورشید که جان او به دست آفتاب است‏ اگر سایه کند گردن‏درازی‏ رخ خورشید آن دم در نقاب است

(395/3 و 4) شناخت خداوند،با دلیل و برهان و بیان نشانه،ممکن نیست و هر کسی که سعی دارد با کمک دلیل و برهان خداوند را بشناسد،راه به‏جایی‏ نمی‏برد:

زان شاهد خانگی نشان کو هر کس سخنی ز خاندان گفت‏ کو شعشعه‏های قرص خورشید هر سایه‏نشین ز سایه‏بان گفت

(367/9 و 10) سایه‏نشین رمز انسان گرفتار در دنیای مادی‏ست که سعی می‏کند با ارائه‏ی دلیل و برهان خدا را بشناسد و سایه‏بان رمز کثرت‏ها،مادیات، دلایل صوری و ظاهری که نه‏تنها کمکی به شناخت حق نمی‏کند،بلکه‏ حجاب و مانع معرفت است.

گاه مساله‏ی وحدت وجود را با تمثیل نمادین سایه و خورشید بیان کرده:

در ظل آفتاب تو چرخی همی زنیم‏ کوری آن‏که گوید ظل از شجر جداست

(450/10) مخلوقات سایه‏ی نور وجود حق هستند که هم خبر از وجود او می‏دهند و هم‏پیوسته و وابسته به وجود اویند،گاه در کنار او و گاه محو در او:

سایه‏ی نوری تو و ماجمله جهان سایه‏ی تو نور که دیدست که باشد از سایه جدا؟ گاه بود پهلوی او،گاه شود محو در او پهلوی او هست خدا،محو درو هست لقا

(41/5 و 6)

نقل کنم ور نکنم سایه را سایه‏ی من کی بود از من جدا لیک ز جایش ببرم تا شود وصلت او ظاهر وقت جلا تا که بداند که او فرع ماست‏ تا که جدا گردد او از عدا

مراد از سایه جسم و بدن است،از آن جا که اشیا از طریق اضدادشان‏ شناخته می‏شوند،سایه می‏تواند از وجود شمس نشانی دهد.اما سایه‏هایی‏ که نور را می‏جویند،وقتی که شمس به درخشانی تمام ظاهر شود فنا می‏پذیرند،درست همان‏گونه که وقتی خداوند خود را متجلی سازد،دلیل‏ و برهان از میان برخیزد.5

سایه بدون ارتباط با خورشید نماد عنایت،حمایت،معرفت‏بخشی و هدایت است و رمز ارشاد و هدایت اولیای الهی و مردان کامل.

یک لحظه سایه از سر ما دورتر مکن‏ دانسته‏یی که سایه‏ی عنقا مبارک است

(451/2)

منم ز سایه‏ی او آفتاب عالمگیر که سلطنت رسد آن را که یافت ظل هما

(226/10)

تو در آن سایه بنه سر که شجر را کند اخضر که بدان جاست مجاری همگی امن و امان را

(160/7) این سایه،سایه‏ی اولیای الهی و مردان حق است که در پناه آن‏ها درخت وجود انسان سبز و پربار می‏گردد.

ذره و آفتاب

ذره در آفتاب با آفتاب رمز مخلوقات است و یا رمز وجود عاشق که در پرتو نور معشوق جلوه می‏یابد و وابسته به هستی کل است و در پرتو آن به‏ رقص و جنبش در می‏آید.

آفتابی نی ز شرق و نی ز غرب از جان بتافت‏ ذره‏وار آمد به رقص از وی در و دیوار ما چون مثال ذره‏ایم اندر پی آن آفتاب‏ رقص باشد هم‏چو ذره روز و شب کردار ما

(136/6)

هر گه بگردانی تو رو آبی ندارد هیچ جو کی ذره‏ها پیدا شود بی‏شعشعه‏ی شمس الضحی

(21/)

تعلیم گیرد ذره‏ها از آن آفتاب خوش لقا صد ذرگی دلربا کانها نبودش زابتدا

(25/7)

صبح وجود را به جز این آفتاب نیست‏ بر ذره ذره وحدت حسنش مقرری‏ست

(458/2)

صلا ای آفتاب لا مکانی‏ که ذره ذره از تابش ثریاست

(350/6) تیغ کشیدن خورشید رمزی‏ست از جلوه‏ی نور حق بر دل عارف:

تیغ زدی بر سرم ای آفتاب‏ تا شدم از تیغ تو من گرم پشت

(514/3)

گر تیغ خواهی تو ز خور از بدر برسازی سپر گر قیصری اندر گذر از زنگ ما از زنگ ما

(6/8)

بیارید به یک‏بار همه جان و جهان را به خورشید سپارید که خوش تیغ کشیدست

(329/2)

تیغ برآور هله ای آفتاب‏ نور ده این گوشه‏ی ویرانه را

(256/4) ویرانه رمزی‏ست از دل عارف.

با این که جلوه‏ی نور الهی همه‏جا می‏درخشد و جمال معشوق همه‏جا آشکار است،عده‏یی منکر این حقیقت‏اند و چون خفاشانی هستند که از نور خورشید می‏گریزند و منکر آن می‏شوند.حواس ظاهر هم مانند خفاش‏ است که جلوه‏ی نور الهی را در نمی‏یابد و منکر آن می‏گردد.

عارست ای خفاش تو را ناز آفتاب‏ صد سجده من بکرده بر آن عارم آرزوست

(452/12)

جان‏ها شمار ذره معلق همی زنند هریک چو آفتاب در افلاک کبریا ایشان چو ما ز اول خفاش بوده‏اند خفاش شمس گشت از آن بخشش و عطا

(197/8 و 9) خفاش رمز روحی‏ست که در عالم فرودین و جهان مادی اسیر گشته‏ و قدرت پرواز سوی خورشید حق را ندارد،ولی اگر لطف و کرم معشوق آن را دریابد او نیز عارف کاملی می‏شود که دیگران را در پرتو نور خود به حق‏ و حقیقت هدایت می‏کند.

مغرب و مشرق

در اصطلاح صوفیان منظور ازمغرب جسم و منظور از مشرق جان‏ است.چنان‏که در قصه‏ی غربة الغربیه سهروردی غرب،هر چیز و هر کسی‏ست که از مشرق و انوار الهی به دور افتاده و آفتاب حقیقت را گم‏ کرده و در رساله‏ی حی بن یقظان،ابن سینا مغرب را تمثیلی از عالم‏ محسوس و مشرق را عالم ملکوت و انوار الهی می‏داند.

گاهی مشرق و مغرب را صفت قلب می‏دانند از آن جا که هم انوار الهی‏ بر آن می‏تابد و هم هوای نفسانی بر آن غلبه می‏کند.در شرح گلشن‏ راز در این‏باره چنین آمده:دل انسانی به حسب جامعیت،مظهریت صد مشرق و صد هزار مشرق بیش دارد که تمامت نجوم اسمای الهی از آن‏ مشارق تابان می‏شوند و باز در مقابل هر یکی مغربی‏ست و عجایب و غرایب دل انسانی،غیر از سالکانی که اهل تصفیه‏اند،مشاهده نمی‏توانند کرد.6

اما در کلیات شمس،مغرب رمز دنیای مادی و عالم کثرت است و مشرق،رمز عالم وحدت،محل تجلی انوار الهی و جلوه‏گاه معشوق است.

شمس تبریزی بر آر از چاه مغرب مشرقی‏ هم چو صبحی کو بر آرد خنجر مغمود را

(134/12)

بر آوردن ز مغرب آفتابی‏ مسلّم شد ضمیر آن سری را

(102/3)

چو اهل دل ز دلم قصه‏ی تو بشنیدند ز جمله نعره برآمد که مست دلبر ماست‏ پس آدمی و پری جمع گشت بر من و گفت‏ بده ز شرق نشان‏ها که این دمت چو صباست

(476/6 و 7) و شرقیان،عارفان،اولیای الهی و یا ساکنان ارض ملکوت هستند.

آفتاب از چه درین دور فریدست و وحید شرقیانند که او در صفشان آحادست

(422/6) با همه‏ی این اوصاف می‏توانیم بگوییم که نام شمس یا خورشید یا آفتاب زبان مولانا را به شعر گفتن باز می‏کرده و گاهی در مثنوی رشته‏ی‏ کلام را از دست او می‏ربوده:

باز گرد شمس می‏گردم عجب‏ هم ز فر شمس باشد این سبب‏ شمس باشد بر سبب‏ها مطلع‏ هم از او حبل سبب‏ها منقطع‏ صد هزاران بار ببریدم امید از کی از شمس این شما باور کنید تو مرا باور مکن کز آفتاب‏ صبر دارم من و یا ماهی ز آب‏ ما ز عشق شمس دین بی‏ناخنیم‏ ور نه ما آن کور را بینا کنیم

7

پی‏نوشت‏ها

(1)-کلیات شمس،غزل 3150.

(2)-تصویرگری در کلیات شمس،ص 219.

(3)-عدد سمت راست شماره غزل و عدد سمت چپ شماره بیت می‏باشد.

(4)-فرهنگ لغات،اصطلاحات و تعبیرات عرفانی،صص 43 و 374.

(5)-شکوه شمس،ص 98.

(6)-مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز،ص 117.

(7)-مثنوی،دفتر دوم.

منابع

1-پور نامداریان،تقی،رمز و داستان‏های رمزی در ادب فارسی،انتشارات علمی‏ و فرهنگی،چاپ دوم،تهران،1376.2-سجادی،سید جعفر،فرهنگ لغات، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی،انتشارات طهوری،تهران،1370.3-سروش، عبد الکریم،قمار عاشقانه،انتشارات موسسه فرهنگی صراط،چاپ ششم،تهران، 1379.4-شیمل،آن ماری،شکوه شمس،ترجمه‏ی حسن لاهوتی،شرکت‏ انتشارات علمی و فرهنگی،تهران،1367.5-فاطمی،حسین،تصویرگری در غزلیات شمس،انتشارات امیر کبیر،تهران،1364.6-کی منش،عباس،پرتو عرفان،شرح اصطلاحات عرفانی کلیات شمس،انتشارات سعدی،تهران،1366. 7-لاهیجی،شمس الدین محمد،مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز،مقدمه و تصحیح محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی،انتشارات زوار،تهران،1371.8- مولوی،جلال الدین محمد،کلیات شمس تبریزی،مقدمه و تصحیح بدیع الزمان‏ فروزانفر،انتشارات امیر کبیر،چاپ 15،تهران،1379.9-مولوی،جلال الدین محمد، مثنوی معنوی،مقدمه و تصحیح محمد استعلامی،انتشارات قلم،چاپ ششم، تهران،1379.

نشست سیّار انجمن مفاخر خراسان بزرگ

اکرم حیدری

نشست سیّار اردیبهشت 1386 انجمن مفاخر خراسان بزرگ به‏ میزبانی آقای دکتر عبد الحسین ضیایی و بانو برگزار شد.نخست‏ پرفسور سید حسن امین درباره‏ی اهمیت زبان و ادبیات فارسی به‏ منزله‏ی یکی از عوامل مهم تحکیم هویت ملی همه‏ی ایرانیان و نقش تاریخی و محوری خراسان بزرگ در پرورش و گسترش زبان‏ و ادبیات پارسی دری سخنرانی کرد که متن آن با تغییراتی به عنوان‏ سرمقاله در ماهنامه‏ی پروین در اردیبهشت 1386 چاپ شد. سپس،خانم پریچهر ضیایی،با تقدیر از خدمات اعضای انجمن در پاسداری از فرهنگ و ادب،از آقای مصطفی بادکوبه‏ای(امید) خواستند که اداره‏ی این نشست را برعهده گیرند.از آن پس،خانم‏ عفت بهبهانی،شعری از مولانا،خانم دکتر مشکور،قصیده‏یی از شفیعی کدکنی در ستایش فردوسی به مطلع«بزرگا!جاودان مردا! هشیواری و دانایی»،خانم پریچهر ضیایی شعر«ایرانی‏ام،ایران زمین‏ را دوست دارم»،از امین را دکلمه کردند و آقایان حسامی محولاتی، توفیقی،بادکوبه‏ای هریک شعری از خود قرائت کردند.آقایان دکتر علی پریور،عبد الرحیم جعفری،رحیم زهتاب‏فرد،حسین تبریزی و علی سیگاری هم هرکدام با بیان سخنانی نقطه نظرهای خود را راجع به شعر و ادب و تاریخ و فرهنگ بیان کردند.خانم اردهالی و آقایان کلالی،ناصر بهبهانی نیز زینت‏بخش مجلس بودند.

نشست ثابت انجمن،سومین شنبه‏ی هر ماه در دفتر ماهنامه‏ی حافظ در مرکز دایرة المعارف ایران‏شناسی(واقع در تقاطع فلسطین و انقلاب)برگزار می‏شود و این در به روی همه باز است.نشست سیّار انجمن به دلیل محدودیت جا و نیز رعایت تجانس‏ میهمانان با میزبان،موکول به دعوت میزبان است.